

محمد رضا کاتینیی

در کارنامه سیاسی محمد مهدی عبدخدایی، دبیر کل کنونی جمعیت فدائیان اسلام، رویداد ترور دکتر حسین فاطمی، از بحث انگیزترین رخدادهاست. با او در سالروز این واقعه در باب زمینه‌ها و پیامدهای این اقدام به گفت‌وگوستقیم که ما حاصل آن در پی می‌آید.

■ ■ ■

شاید نخستین پرسشش درباب موضوع مورد بحث ما، همان سؤال اصلی باشد و آن هم اینکه: انگیزه شما برای ترور دکتر حسین فاطمی چه بود؟ با کدام شرایط ذهنی و فکری به این کار دست زدید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم.قبل از پرداختن به پاسخ حضرت‌تعالی، ذکر مقدمه‌ای را لازم می‌دانم. من در آن روز، یک نوجوان پانزده‌ساله بودم. شرایط آن روز با شرایط امروز متفاوت بود و شرایط شخصی‌ام هم با دیگران تفاوت داشت. من فرزند آیت‌اللهی بودم که در سال ۱۳۱۱ اجباراً از تبریز به مشهد رفته و فشارهای حاکمیت‌روی او زیاد بود. در خانهای بزرگ می‌شدم که رئیس خانواده مخالف رضاخان، مخالف سلطنت و طرفدار بیداری دینی بود. بعد از شهریور ۲۰ پدوم (آیتالله شیخ غلامحسین تبریزی) تصمیم گرفت برای پاسخگویی به حرف‌های کسروی، نشریه «ذکرات دینتی» را به انتشار برساند و در پاسخ به شیخ کردستانی که از علمای سنجند بود و چهارده ایراد به امیرالمؤمنین(ع) گرفته بود، نشریه‌ای را در مشهد منتشر کند. این بحث‌ها که در منزل ما مطرح می‌شدند، خود به خود، به آگاهی من منجر می‌شد. نشریه‌ها و کتاب‌های احمد کسروی به منزل ما می‌آمد. در سنی نبودم که متوجه مطالب آنها شوم، اما در جریان بحث‌ها قرار می‌گرفتم.

در خرداد ۱۳۲۴ احمد کسروی توسط مرحوم شهیدنواب صفوی مضروب و این ماجرا جنجال برانگیز شد. توده‌ای‌ها با اینکه با کسروی مخالف بودند، از مقالات ضد تشیع و حمایت می‌کردند. توده‌های‌ها تا سال ۱۳۱۶ روزنامه دنیا و پس از آن روزنامه مردم را درمی‌آوردند و تک مضراب‌هایی به مذهب می‌زدند و خود به خود به کسروی گرایش داشتند. به نظر من بین کسروی، فروغی، تیمورتاش و رضاخان در مورد ناسیونالیسم قومی اشتراکاتی وجود داشت. رضاشاه ناسیونالیست وطنی نبود، ناسیونالیست قومی بود.

چه قومی؟

رضاشاه طرفدار نژاد آریایی بود و اعتقاد داشت بهترین نژاد است و به همین دلیل فامیل «پهلوی» را برای خود انتخاب کرد. یکی از دلایلی که رضاشاه حاضر نشد الفبای فارسی به الفبای لاتین تبدیل شود، نمانت‌گرفتن از تفکر ناسیونالیستی قومی او بود. البته ذکا،الملک فروغی، داور، تیمورتاش و تقی‌زاده هم ناسیونالیست بودند و تصور می‌کردند برای نجات کشور، به یک دیکتاتور ملی نیاز است! این تفکر در جهان سوم سابقه طولانی دارد.

به هر حال، من خود به خود، با یک بچه کاسب که از صبح تا شب سرو و کفش با خرید و فروش است فرق داشتم و از مدرسه که برمی‌گشتم به درس تفسیر پدرم می‌رفتم و شکل‌گیری شخصیتم با سایر بچه‌ها متفاوت بود. در سال ۱۳۲۴ کسروی توسط برادران امامی در دادگستری کشته شد و نواب صفوی به مشهد آمد.

در همین سفر بود که با ایشان آشنا شدید؟

بله، اولین دیدارم با مرحوم نواب صفوی در اسفند ۱۳۲۴ است. این دیدار تأثیر جعبی رویم گذاشت و هنوز خاطره لخصه‌ای در ذهنم است. روزنامه‌های «شوش»، «سپاهار»، «صلاحت»، «گرپار» و… بودند که تفکر چپ را نمایندگی می‌کردند. در جناح راست روزنامه‌های «شوش»، «فداه»، «وطیفه» و «پرخاش» را می‌خواندم. دوره، دوره انتشار روزنامه‌های مختلف بود و دوروزنامه خبیری کیهان به سردبیری عبدالرحمن فرامرزی و اطلاعات به سردبیری عباس مسعودی هم چاپ می‌شدند. البته تیتراژ کیهان به خاطر مقالات آقای فرامرزی بیشتر از اطلاعات بود، چون مسائل سیاسی کمتر در اینها درج می‌شدند، به آنها روزنامه‌های نیمه‌دولتی گفته می‌شد. تیرهای اینها را می‌خواندم، اما تمایلم به روزنامه‌های «اصناف» بود، چون به فدائیان اسلامی ارتباط پیدا می‌کرد.

سال ۲۹ سال ملی شدن نفت، کشته شدن رزم‌آر و هیجان کسشور بود، با اینکه هنوز نوجوان بودم، به فدائیان اسلام گرایش داشتم. در اوایل سال ۳۰ و بعد از سرگ رزم‌آرا، هیجان بیشتری کشور را فرا گرفت و تحولات به سرعت رخ می‌دادند. در اردیبهشت سال ۳۰ شهید نواب صفوی مصاحبه کرد و گفت من دکتر مصدق و جبهه ملی را به محاکمه اخلاقی دعوت می‌کنم. در ناصر خسرو دستفروش بودم و دستفروش‌ها که علاقه‌ام را به نواب صفوی می‌دانستند به او بد می‌گفتند و من به گریه می‌افتم! بعد از ظهرها به مدرسه می‌روم می‌رفتم، مردمی می‌خواندم تا اینکه روزنامه‌ها نوشتند عده‌ای فدائیان دستگیر شدند و در خرداد ۱۳۳۰ نوشتند: نواب صفوی دستگیر شد.

پس شما تا آن تاریخ، تنها جراید و اعلامیه‌های آنها را دنبال می‌کردید و ارتباط تشکیلاتی نداشتید؟
خیر، البته برادرم در جریان آوردن جنازه رضاشاه به قم، همراه با نواب صفوی با این کار مخالفت کرده و شخصیت او هم روی شخصیت من اثر گذاشته بود. من در ۱۱ اسفند سخنرانی واحدی را در مسجد شاه شنیده بودم، اما ارتباط تشکیلاتی نداشتم.

چرا واحدی‌ها را دستگیر کرده بودند؟

در باره جریان رزم‌آرا آنها را گرفته بودند و بعد از دانشان کرد. ۵۰۴ نفر را گرفته بودند. به هر حال در تیر ۱۳۳۰، فدائیان

اسلام سر قبر حسین امامی جمع شدند. اتفاقاً آقای

فخرالدین حجازی هم قصیده‌ای مسروده بود و از سبزوآر آمد و آن قصیده را خواند که روزنامه نبرد ملت چاپ شد. از اینجا به بعد جلسات فدائیان اسلام هر شب شنبه به‌طور آزاد تشکیل می‌شد.

در کجا؟

در مساجد و برخی اوقات هم منازل افراد. تهران کوچک بود و ۴۰۰ هزار نفر جمعیت بیشتر نداشت. غالباً این مجالس در مساجد تشکیل می‌شد، مثلاً مسجد کاظمیه در خیابان ری، مسجد سر چهارراه سرچشمه…

در این حبس و بیضی وعده‌ای از فدائیان اسلام، حدود ۳۲ نفر، در زندان بودند. بعد از آزادی واحدی‌ها، ملاقات با نواب صفوی در زندان قصر هم آزاد شد. اختلافات با دکتر مصدق هم اوج گرفت. نبرد ملت جملاتش را به دکتر مصدق شروع کرد. سید عبدالحسین واحدی در منابرش به خاطر دستگیری نواب صفوی به دکتر مصدق حمله می‌کرد. در نخستین روزها تفکر آنها این گونه بود که در حال بیرون‌راندن انگلیسی‌هاستیم و آوران دست‌فراغه‌ها را استدلانشان هم این بود که دکتر مصدق اصل ۴ ترومن را تمدید کرده است و به مستشاران امریکایی روی خوش نشان می‌دهد، هر یمن را پذیرفته و به آیزنهاور و ترومن نامه نوشته است! الان هم فکر می‌کنم این حرف‌ها درست بود. آقای دکتر صدفی، وزیر کشور، دکتر مصدق با سسی وارن، مدیر کل کشاورزی امریکا برای اصلاح ساختار کشاورزی وارد مذاکره شده بودند. شاید هم دکتر مصدق نظر سونی نداشت، اما این نمود بیرونی جریانات بود. وقتی ملاقات با نواب صفوی آزاد شد، ماه‌ها ملاقاتش رفتم.

من در هفته دوشنبه‌ها کارم را راه می‌کردم و به زندان شماره ۲ قصر می‌رفتم. نواب صفوی در آنجا می‌نست، فدائیان اسلام جلوی زندان قصر می‌رفتند و ده نفر ده نفر و با شعار و صلوات داخل می‌شدند و نواب صفوی برای آنها صحبت می‌کرد. من هم سه چهار جلسه رفتم. البته خودم را معرفی نمی‌کردم و فقط نگاه می‌کردم. عادت نواب صفوی این بود که سؤال می‌کرد: «شما؟ شما؟» به من رسید پرسید: «شما؟» جواب دادم: «محمد مهدی عبدخدایی.» سؤال کرد: «ممنو پرت چیست بابا؟» جواب دادم: «حاج شیخ غلامحسین تبریزی.» گفت: «شما فرزند حاج‌شیخ هستی؟» گفتم: «بله» بلند شد و پیشانی‌ام را بوسید و مرا کنار خودش نشاند و خیلی اظهار تفقد نسبت به من کرد. کار من این بود که شب‌های شب‌ه جلسات فدائیان اسلام می‌رفتم، دوشنبه‌ها به ملاقات نواب صفوی و بعد از ظهرها هم مدرسه مروی برای درس خواندن. آقای عباس غله زار می‌بود که بعدها دوستان مقام معظم رهبری را شناخجوی دانشسرای عالی و خبرنگار اتحادیه مسلمین شده بود. او با من در یکی از جلسات فدائیان اسلام برخورد کرده بود. شب‌ها دفتر اتحادیه مسلمین در خیابان خیام می‌خوابید. به من گفت شب‌ها پیشش بروم تا با هم گپی بزیم، یک روز از من پرسید: «تو به ملاقات نواب صفوی می‌روی؟» گفتم: «بله.» گفت: «من هم می‌آیم.» آن روزها دانشجو‌خیلی در مسائل سیاسی فعال بودند. با ایشان به زندان قصر رفتم. معترض هم بود و سؤالاتش را طوری تنظیم کرده بود که مرحوم نواب را سؤال بپچ کند. دو تا سؤال که کرد، یکمرتبه دیدم مات و میهوت به مرحوم نواب صفوی زل زد. ۲۰ دقیقه صحبت کرد. تمام در مقوله



«زمینه‌ها و پیامدهای رویداد ترور دکتر حسین فاطمی» در گفت‌وشنود با محمد مهدی عبدخدایی

وحدت دربار با مصدق را برهم زدیم

گفت‌وگو

گفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۳۸

فت

وقتی این ۵۱ نفر رفتند و در زندان متخصص شدند، مشخص شد که آقای دکتر فاطمی به سه سرهنگ نظری رئیس زندان قصر رفته و به سرهنگ نظری رئیس زندان قصر مصفوی هم کشته شد، است اینها را با ضرب و زور بیرون کنند و اگر در حین نواب صفوی هم کشته شد، هیچ مانعی ندارد! آن روزها شایع شده بود می‌خواهند نواب صفوی را در زندان مسموم کنند و واحدی و دیگران این جریان را معلول دستورات دکتر فاطمی می‌دانستند می‌گفتند دکتر فاطمی واسطه دربار و دکتر مصدق است و اولین خواست دربار، نابودی فدائیان اسلام بود. اولین قربانیان توفیق دربار یا دکتر مصدق و عامل این توافق را هم، آقای دکتر فاطمی می‌دانستند. لذا دائماً به دکتر فاطمی و شمس‌الدین امیرعلایی اخطار می‌دادند.

نقش دکتر شمس‌الدین امیرعلایی در به زندان انداختن نواب صفوی چه بود؟

نقش اصلی را ایشان داشت. حتی مرحوم آیت الله کاشانی به ایشان فشار می‌آورد نواب صفوی را آزاد کنید، اما ایشان آزاد نمی‌کرد.

چه کاره بود؟ این سؤال را از این بابت می‌پرسم که ایشان پس از انقلاب و در برخی آثارش، نقش خود را در این ماجرا، به کلی منکر شما!

آقای امیرعلایی مدتی وزیر کشور و پلیس زیر نظرش بود و به وسیله آنها اعمال قدرت می‌کرد. مدتی هم عضو کمیسیون خلع بد بود. قوه و خویش دکتر مصدق هم بود. روزی که به من گفتند فاطمی را بزین احساس می‌کرد کمابینه مصدق در عدم اجرای احکام اسلام با کلیشه رزم‌آرا هیچ تفاوتی ندارد.

می‌دیدم شعبان جعفری محافظ دکتر فاطمی است و خانم دکتر فاطمی بی‌حجاب و با ظاهری بسیار زننده در محافل حاضر می‌شود. دکتر مصدق و خانواده‌اش هم تقدیدی به رعایت احکام اسلام نداشتند.

شعبان جعفری در چه مقطعی محافظ دکتر فاطمی بود؟

سال ۱۳۳۰، در همان موقعی که بنده به طرف دکتر فاطمی تیر اندازی کردم.

کی از فاطمی جدا شد؟

از ۱۴ اسفند ۱۳۳۱.

گفتند نیست. گفتیم می‌نشینیم تا بیاید. ساعت یازده و ربع دادستان آمد. پرسید: «خواست شما چیست؟» آقای نیکتام گفت: «یا بیاید آنها آزاد شوند یا ما می‌رویم زندان.» دادستان گفت: «به من مهلت بدهید.» بیرون آمدم، شب‌ها جلسات همچنان ادامه داشت تا «برد ملت» نوشت ۶۴ نفر اما در حقیقت ۵۱ نفر بودند. به زندان قصر و دیدن نواب صفوی رفته و همان جا تحصن کرد. لذا

شما از جریان تحصن خبر نداشتید؟

نه، از جریان تحصن خبر نداشتیم، اما قبل از اینکه اینها متحصن شوند، به ملاقات مرحوم نواب که رفتم، مثل اینکه مرحوم واحدی جریان را به مرحوم نواب رسانده بود. مرحوم نواب پیشانی مرا بوسید و گفت: «سرباز اسلام! امیدوارم مأموریت را خوب انجام بدهی!» این اولین حرفی بود که مرحوم نواب به من زد و پیش از این هم چیزی نگفت. من هم از جریان فاطمی خبر نداشتیم.

شایعه کرده‌اند مرحوم نواب قبلاً در جریان زند فاطمی نبوده.

به من خبر ندادند. مأموریت را خوب انجام بدهی. بعدها فهمیدم چرا فاطمی…

بله، الان استاد هم موجود است. اولاً فاطمی با محمد مسعود در روزنامه «مرد امروز» همکاری می‌کرد و روابط نزدیکی با این روزنامه داشت. محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» اعتقادات مذهبی نداشت و در روزنامه‌اش بقدری به مفاهیم دینی حمله می‌کرد که بعضی‌ها تصور کردند محمد مسعود را فدائیان اسلام کشتند! کار بکتور می‌انداخت که از زبان مجبیه‌ای که دارند فال نخود می‌گیرند و زبان بی‌حجاب را می‌انداخت که دارند به طرف دانشگاه می‌روند! احباب را مسخره می‌کرد. یک بار هم به او گفتند: «مگر تو مسلمان نیستی؟» مقاله‌ای نوشت و بالایش تیرت زد: «شهدان لا اله الا الله که یعنی من مسلمانم! اما به دینی متهم بود. به مقاله‌هایش باج گیری می‌کرد و می‌گفت: یا پول بدهید یا فردا علیه‌تان مقاله می‌نویسم!» علیه اشرف هم مقاله می‌نوشت. در حقیقت یک آثار شیطنت بود. حالت مخصوص به خودی داشت که لازمه روزنامه‌نگاری در آن دوران فضا را بازی سیاسی بود. آقای دکتر فاطمی هم با او ارتباط داشت.

از سابقه سیاسی دکتر فاطمی هم چیزی می‌دانستید یا فقط به خاطر تناوم باز داشت مرحوم نواب، او را هدف قرار دادید؟

بعدها خواندم به محض اینکه رضاخان را به تبعید فرستادند آقای دکتر فاطمی با تشاره مصمصالح سلطنته بختیاری و برادرش آقای سیفی طرفدار فاطمی در اصفهان مدیر روزنامه باختر مجسمه رضاشاه را پایین آوردند و بعد دستگیر و اسفشارش فروغی آزاد شد. بعدها متوجه شدم وقتی رضاشاه از ایران تبعید می‌شد، انگلیسی‌ها نیاز به مشروعیت ملی داشتند، لذا در برخی جاها با تشاره خودشان مستقیم یا غیرمستقیم علیه رضاشاه تظاهراتی می‌کردند که این تبعید را در دنیا توجیه می‌کنند. مسله‌ای قابل بررسی است که چه روزی این جنبه‌ها پایین آمد و چرا؟ چه کسانی سفارش کردند آقای دکتر فاطمی را آزاد کنند؟ و چه کسانی محرک بودند؟ آقای سیفی طرفدار فاطمی با اینکه اهل نایین است، در دوره چهاردهم مجلس نماینده نجف آباد فضا این است که پیشکار آنها بود.

فدائیان اسلام معتقد بودند فاطمی رابط بین دربار و دکتر مصدق بوده‌است.

مصادیق این ارتباط چیست؟

مصادیقش معلوم است. اول اینکه تا دکتر فاطمی مضروب نشد و به بیمارستان نرفت، ۳۰ تیر پیش نیامد. دوم اینکه به محض اینکه در خرداد ۲۲ دکتر فاطمی از بیمارستان بیرون می‌آید، به اوشان هماپونی می‌دهند!

تا قبل از بیست و پنجم سرداد هم، با دربار ناهماهنگ نبود.

کلاً مشخص است، البته من همه اینها را بعدها فهمیدم. آن موقع نمی‌دانستم. من آن موقع، تنها شیفته نواب صفوی بودم و احساس می‌کردم هر کس با اینها مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده است. به هر حال وقتی این ۵۱ نفر رفتند و در زندان متحصن شدند، مشخص شد که آقای دکتر فاطمی به زندان قصر رفته و به سرهنگ نظری رئیس زندان قصر توصیه کرده است اینها را با ضرب و زور بیرون کنند و اگر در حین کتک‌کاری نواب صفوی هم کشته شد، هیچ مانعی ندارد! آن روزها شایع شده بود می‌خواهند نواب صفوی را در زندان مسموم کنند و واحدی و دیگران این جریان را معلول دستورات دکتر فاطمی می‌دانستند می‌گفتند دکتر فاطمی واسطه دربار و دکتر مصدق است و اولین خواست دربار، نابودی فدائیان اسلام بود. اولین قربانیان توفیق دربار یا دکتر مصدق و عامل این توافق را هم، آقای دکتر فاطمی می‌دانستند. لذا دائماً به دکتر فاطمی و شمس‌الدین امیرعلایی اخطار می‌دادند.

نقش دکتر شمس‌الدین امیرعلایی در به زندان انداختن نواب صفوی چه بود؟

نقش اصلی را ایشان داشت. حتی مرحوم آیت الله کاشانی به ایشان فشار می‌آورد نواب صفوی را آزاد کنید، اما ایشان آزاد نمی‌کرد.

چه کاره بود؟ این سؤال را از این بابت می‌پرسم که ایشان پس از انقلاب و در برخی آثارش، نقش خود را در این ماجرا، به کلی منکر شما!

آقای امیرعلایی مدتی وزیر کشور و پلیس زیر نظرش بود و به وسیله آنها اعمال قدرت می‌کرد. مدتی هم عضو کمیسیون خلع بد بود. قوه و خویش دکتر مصدق هم بود. روزی که به من گفتند فاطمی را بزین احساس می‌کرد کمابینه مصدق در عدم اجرای احکام اسلام با کلیشه رزم‌آرا هیچ تفاوتی ندارد.

می‌دیدم شعبان جعفری محافظ دکتر فاطمی است و خانم دکتر فاطمی بی‌حجاب و با ظاهری بسیار زننده در محافل حاضر می‌شود. دکتر مصدق و خانواده‌اش هم تقدیدی به رعایت احکام اسلام نداشتند.

شعبان جعفری در چه مقطعی محافظ دکتر فاطمی بود؟

سال ۱۳۳۰، در همان موقعی که بنده به طرف دکتر فاطمی تیر اندازی کردم.

کی از فاطمی جدا شد؟

از ۱۴ اسفند ۱۳۳۱.

گفتند نیست. گفتیم می‌نشینیم تا بیاید. ساعت یازده و ربع دادستان آمد. پرسید: «خواست شما چیست؟» آقای نیکتام گفت: «یا بیاید آنها آزاد شوند یا ما می‌رویم زندان.» دادستان گفت: «به من مهلت بدهید.» بیرون آمدم، شب‌ها جلسات همچنان ادامه داشت تا «برد ملت» نوشت ۶۴ نفر اما در حقیقت ۵۱ نفر بودند. به زندان قصر و دیدن نواب صفوی رفته و همان جا تحصن کرد. لذا

بله، الان استاد هم موجود است. اولاً فاطمی با محمد مسعود در روزنامه «مرد امروز» همکاری می‌کرد و روابط نزدیکی با این روزنامه داشت. محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» اعتقادات مذهبی نداشت و در روزنامه‌اش بقدری به مفاهیم دینی حمله می‌کرد که بعضی‌ها تصور کردند محمد مسعود را فدائیان اسلام کشتند! کار بکتور می‌انداخت که از زبان مجبیه‌ای که دارند فال نخود می‌گیرند و زبان بی‌حجاب را می‌انداخت که دارند به طرف دانشگاه می‌روند! احباب را مسخره می‌کرد. یک بار هم به او گفتند: «مگر تو مسلمان نیستی؟» مقاله‌ای نوشت و بالایش تیرت زد: «شهدان لا اله الا الله که یعنی من مسلمانم! اما به دینی متهم بود. به مقاله‌هایش باج گیری می‌کرد و می‌گفت: یا پول بدهید یا فردا علیه‌تان مقاله می‌نویسم!» علیه اشرف هم مقاله می‌نوشت. در حقیقت یک آثار شیطنت بود. حالت مخصوص به خودی داشت که لازمه روزنامه‌نگاری در آن دوران فضا را بازی سیاسی بود. آقای دکتر فاطمی هم با او ارتباط داشت.

از سابقه سیاسی دکتر فاطمی هم چیزی می‌دانستید یا فقط به خاطر تناوم باز داشت مرحوم نواب، او را هدف قرار دادید؟

بعدها خواندم به محض اینکه رضاخان را به تبعید فرستادند آقای دکتر فاطمی با تشاره مصمصالح سلطنته بختیاری و برادرش آقای سیفی طرفدار فاطمی در اصفهان مدیر روزنامه باختر مجسمه رضاشاه را پایین آوردند و بعد دستگیر و اسفشارش فروغی آزاد شد. بعدها متوجه شدم وقتی رضاشاه از ایران تبعید می‌شد، انگلیسی‌ها نیاز به مشروعیت ملی داشتند، لذا در برخی جاها با تشاره خودشان مستقیم یا غیرمستقیم علیه رضاشاه تظاهراتی می‌کردند که این تبعید را در دنیا توجیه می‌کنند. مسله‌ای قابل بررسی است که چه روزی این جنبه‌ها پایین آمد و چرا؟ چه کسانی سفارش کردند آقای دکتر فاطمی را آزاد کنند؟ و چه کسانی محرک بودند؟ آقای سیفی طرفدار فاطمی با اینکه اهل نایین است، در دوره چهاردهم مجلس نماینده نجف آباد فضا این است که پیشکار آنها بود.

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۴۱۸۱

جیب کتم کوچک بود و نمی‌شد اسلحه را در آن گذاشت. واحدی یک تکه چلوار داخل کتم دوخت و اسلحه را در آن گذاشت. همراه با آقای گل دوست به ظهیرالدوله رفتم. البته آقای گل دوست رفت.

ظاهراً قبل از دکتر فاطمی هم یک نفر صحبت کرد.

احتمالاً آن یادم نیست. به محض اینکه دکتر فاطمی خواست صحبت کند، رفتم بالای قبر. به نظرم نیک پور نائینی یا کس دیگری داد زد: «چه بیا پایین.» گفتم: «چشم» و آمدم پایین.

قبر از سطح زمین بالاتر بود؟

یک کمی. خودم هم نمی‌دانم چرا رفتم روی قبر. شاید می‌خواستم مسلط تر باشم. وقتی پایین آمدم اسلحه را کشیدم و شلیک کردم. بعد اسلحه را انداختم و کنار ایستادم و دیدم مردم دارند فرار می‌کنند. به نظرم شخصی به نام عباس گودرزی که بعداً فهمیدم جگر فروش سر میدان تجریش است، خم شد تا اسلحه را بردارد. حاضران او را با من عوضی گرفتند و داشتند کتکش می‌زدند که فریاد زد: «لاکبر!» مره به طرف من برگشتند و شروع کردند به کتک زدن من! پاسبان هار یختمند و مراسم دست بلند کردند و داخل ماشین و بعد هم کلاتری تجریش بردند. بعد به شهرتانی منتقل و از آنجا با سر لشکر کوپال روبرو شد. او همان سروان کوپالی است که میرزا کوچک‌خان را تعقیب و دستگیر کرده بود و اینکه چطور چنین فردی رئیس شهرتانی دولت دکتر مصدق شده بود، خودش جای بحث و بررسی دارد. سر تیب هماویغفر و سر تیب دانش پور از افسران شهرتانی و باز پرسى به نام آقای پالاییگی آمدند و بازجویی از من شروع شد. از من پرسیدند: «سمت چیست؟» جواب دادم: «محمد مهدی عبدخدایی.» تصور می‌کردند اسم جعلی است. سر لشکر کوپال گفت: «دکتر فاطمی زنده است؟» و از من پرسید: «چرا این کار را کردی؟» گفتم: «هما برای تشکیل یک کشور اسلامی می‌جنگیم و این کشور اسلامی نیست. قرار بود آقای مصدق کشور اسلامی درست کند، ولی به‌جای این کار مسلمان‌ها را زندانی کرده است و مستشاران امریکایی دارند در خیابان ناصر خسرو، راست راست می‌چرخند!»

در روزنامه‌های آن زمان نوشته‌اند: عبدخدایی هم مزاح می‌کند، هم خیلی با قاطعیت حرف می‌زند!

شاه سر لشکر کوپال را خواست. موقعی که برگشت گفت: «به‌علیه‌حضرت گزارش دادم که یک بچه شیر شان را گرفتیم.»

در کلاتری تجریش هم، طبق عادت اذان دادید؟

هم اذان دادم، هم نماز خواندم. او هم بعد از نماز من پیش شاه رفت. بعد از من پرسید: «نام چه می‌خوری؟» جواب دادم: «چلو کباب.» گفت: «مگر همیشه چلو کباب می‌خوری؟» گفتم: «نه، ولی اشگر چلو کباب بدهید، می‌خورم!» باز پرس به من گفت: «بباز بخور.» گفتم: «بباز



۱۳۳۲. محمد مهدی عبدخدایی پس از آزادی از زندان در کنار شهیدان نواب صفوی و سید عبدالحسین واحدی

یعنی بعد از ۳۰ تیر؟

بله، یاد هست که اوایل سال ۱۳۳۰، شب‌ها به بهارستان و خیابان شاه‌آباد می‌رفتم. شعبان جعفری، داریوش فروهر، امیر پرویز و احمد عنقی یکی بزب‌ها و چچا‌ها را تهرآن می‌کشید، از آن طرف فکر بوی بدهان هستی و می‌گویی از می‌بینند؟» گفتم: «ادم را به خاطر مخالفت با احکام اسلام بودند. داریوش فروهر بعدها رفت لیسانس حقوق گرفت و شخصیتی متفاوت پیدا کرد. پور علیظا و داریوش فروهر عضو حزب ناسیونالیسم ایران بودند. بعد که آقای داریوش فروهر لیسانس حقوق گرفت، حزب ملت ایران را درست کرد. اینها در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ به روزنامه‌ها ریختند و غارت کردند و آتش زدند، ولی جرئت نکردند به روزنامه نبرد ملت حمله کنند، چون می‌دانستند پشت آن فدائیان اسلام ایستاده است. به هر حال من به ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ به دکتر فاطمی تیر اندازی کردم.

دقیق ماجرا را بیان کنید.

بعد از اینکه بچه‌ها را در زندان قصر کتک زدند و عده‌ای از آنها را شب در خیابان رها کردند، شب چهارشنبه‌ای بود و من به جلسه مخفی فدائیان اسلام دعوت شدم که در منزل مرحوم آقای شالچی تشکیل شده بود. ما به او می‌گفتم عینکچی چون اول ناصر خسرو یک عینک‌فروشی داشت و روی تلبوی نوشته بود: به‌نژان بی‌حجاب جنسن نمی‌فروشیم. واحدی در آنجا صحبت کرد و آقای خطیبی را که در اثر کتک چشمش روم کرده بود نشان داد و گفت: «این نمادی از آزادی خواهی دکتر مصدق است!» سه شب بعد آقای احمد شالچی آمد دم در مغازه آقای باقرزاده که من به عنوان شاگرد در مغازه‌اش کار می‌کردم و از من پرسید: «می‌آیی باهم برویم پیش آقای واحدی؟» جواب دادم: «بله.» رفتم و آقای به نام طهری آنجا نشست. به‌نژان بی‌حجاب واحدی به من گفت: «شما انتخاب شده‌اید برای اینکه شهید بشوید، آماده هستید؟» می‌دانستم منظورش یا دکتر مصدق است یا امیرعلایی یا دکتر فاطمی. پرسیدم: «کی؟» گفت: «حسین فاطمی، رابط دربار و دکتر مصدق و اگر برداشته شود، این رابطه از بین می‌رود و وحدت دربار و مصدق به هم می‌یزد.» من هم پذیرفتم. واحدی اسلحه کلت را آورد و به من آموزش داد. چند بار در کمین فاطمی ماندم، اما نتوانستم کاری بکنم، به بالاخره در روزنامه نوشتند آقای دکتر فاطمی در روز جمعه بر سر قبر محمد مسعود در قبرستان ظهیرالدوله سخنرانی می‌کند.